گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید علیرضا نوری، قائم‌مقام لشکر ۲۷ به مناسبت سالروز شهادتش

به خودش سخت می‌گرفت تا درد مردم را بهتر درک کند

احمد محمدتبریزی

زندگی شهید علیرضا نوری فراز و فرودهای زیادی داشت. خیلی زود پدرش را از دست داد و پس از گذراندن خدمت سربازی و پذیرفته‌شدن در رشته مهندسی راه و ساختمان دانشگاه پلی تکنیک، به استخدام راه‌آهن در آمد، اما جنگ تحمیلی بار مسئولیت‌های شهید نوری را زیاد کرد و سبب شد تا او حکم قائم مقامی وزیر راه و ریاست راه‌آهن کشور را رد کند. قائم مقام لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله خطاب به فرمانده‌اش گفته بود که به وزیر بگویید من علی رضا نوری ساروی آنقدر در این بیابان‌ها می‌مانم تا شهید شوم. سرانجام این فرمانده شجاع و دلیر در ۹ بهمن ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای ۵ به آرزوی قلبی‌اش رسید و آسمانی شد. همسر شهید، منیژه عرب‌پوریان در گفت‌وگو با «جوان» گذری بر زندگی مشترکش با شهید دارد و از همراهی و همدلی‌شان در زندگی می‌گوید.

شهید نوری، سمت راست در دفاع مقدس

آشنایی شما و شهید نوری از چه طریقی و در چه سالی اتفاق افتاد؟

آشنایی، عقد و ازدواج ما بین سال‌های ۵۴ تا ۵۵ اتفاق افتاد. من کلاس سوم دبیرستان بودم که ماجرای خواستگاری شهید نوری پیش آمد. آن زمان پدرم خیلی مراقب رفت‌وآمد فرزندانش بود، با وجود اینکه برادرم می‌دانست شهید نوری از خانواده معتبری است، پدرم برای اینکه خودش مطمئن شود به ساری رفت و خانواده شهید نوری را دید و متوجه اعتبار و اصالت خانواده‌شان شد. در آن زمان شهید نوری پدرش را از دست داده بود و برادرم را مثل خانواده خودش می‌دید. پدرم از آن سفر برگشت و به برادرم گفت دوستت می‌تواند برای خواستگاری بیاید. آن زمان ایشان دیپلمش را گرفته بود و به دانشگاه می‌رفت. برادرم هم گفت تا خواهرم دیپلم نگیرد، پدرم اجازه ازدواج نمی‌دهد. خودم هم به تحصیل علاقه‌مند بودم، در حین همین صحبت‌ها پدرم به خاطر بیماری در بیمارستان بستری می‌شود. شهید نوری برای دیدن پدرم به بیمارستان می‌آید و با خانواده‌ام صحبت می‌کند. قرار می‌شود وقتی پدرم خوب شد به خواستگاری بیایند، چون پدرم هم راضی بود پس از بهبودی‌شان این اتفاق افتاد.

شما شهید نوری را به لحاظ شخصیتی چطور انسانی دیدید؟

من خیلی به ازدواج علاقه‌مند نبودم چون شدیداً به درس علاقه داشتم و جزو شاگردان برتر کلاس بودم. ایشان هم یک دانشجو بود و یک زندگی دانشجویی داشت و چون پدر هم نداشت، دوست داشت به خانواده‌اش کمک کند. پدرم این موضوع را می‌دانست، اما اعتقاد داشت مرد اگر خوب باشد، آینده خواهد داشت. ایشان در همان زمان دانشجویی در راه‌آهن استخدام شد. من ابتدا تمایلی به ازدواج نداشتم و اصلاً فکرش را نمی‌کردم به این زودی ازدواج کنم. بعد با صحبت‌هایی که با خانواده‌ام و شهید نوری انجام دادم این اتفاق افتاد و همیشه خدا را بابتش شکر می‌کنم.

شهید نوری در دانشگاه در چه رشته‌ای درس می‌خواندند؟

در رشته راه و ساختمان تحصیل می‌کرد، خیلی اهل مطالعه بود و در هر زمینه‌ای بی‌نهایت آدم باسوادی بود. در تمام زمینه‌ها مطالعه می‌کرد و برایش فرقی نداشت این کتاب چه موضوعی دارد، هر چیزی را که فکر می‌کرد برای اطلاعاتش لازم است، می‌خواند. شهید نوری در منطقه هم درس می‌خواند و امتحاناتش را می‌داد. خیلی هم من را به خواندن تشویق می‌کرد، من هم سعی می‌کردم همواره به گفته و وصیت ایشان عمل کنم و خودم و بچه‌هایم مطالعه کنیم و باسواد باشیم.

شناخت‌تان از شهید نوری در شروع زندگی مشترک‌تان همانی بود که تصور می‌کردید؟

شهید نوری از چیزی که می‌شناختم، خیلی بهتر بود؛ نوری کسی بود که همه قبولش داشتند. نمازش، روزه‌اش، اعتقاداتش، مرتب و منظم بودنش، صداقتش، دست و دلبازی و تعهداتش ردخور نداشت و همه ایشان را به خاطر ویژگی‌های خوبی که داشتند، می‌شناختند که همین رفتارها باعث پیشرفتش در زندگی شد. من قبل از ازدواج خیلی به مسائل سیاسی و مذهبی وارد نبودم و بعد از ازدواج با شهید تازه متوجه خیلی مسائل شدم. ایشان برایم کتاب می‌آورد و می‌خواندم و از لحاظ اعتقادی محکم‌تر می‌شدم. وقتی وارد زندگی شدم، برایم صحبت می‌کرد؛ من هم به مرور مثل ایشان شدم. اگر کسی حرف می‌زد، من هم حرفی برای گفتن داشتم. رفته رفته اگر در مسائل اعتقادی کم و کسری داشتم، آن هم تصحیح شد. خودم پا به پای شهید در انقلاب و مبارزات پس از انقلاب همراه‌شان بودم. شهید نوری اوایل ازدواج به خاطر اعتقاداتش با ساواک دست و پنجه نرم می‌کرد و زندگی بسیار ساده‌ای داشتیم. بعد در زمان انقلاب اعتصابات راه‌آهن را برعهده گرفت. بعدها مسئول کمیته و حراست راه‌آهن شد و زمانی هم که سپاه و بسیج شکل گرفت، وارد سپاه شد. هر چه که امام می‌گفت را ادامه می‌داد و پیگیری می‌کرد. آخرین مسئولیت‌شان نیز معاون لشکر ۲۷ بود که در همین مسئولیت به شهادت رسید. گفته بود، دوست دارد من تمام مراسم‌های پس از شهادت را برگزار کنم. وقتی که چنین حرفی را به من زدند، گفتم توانایی چینن کاری را ندارم، ولی خداوند این قوت و قدرت را به من عنایت کرد.

> از زمانی که انقلاب شد ما زندگینامه امام را مرور کردیم و سعی می‌کردیم هر کاری را که امام انجام می‌داد، انجام دهیم و خیلی کارهایی که یک مسلمان باید بکند و بلد نبودم را خوب یاد گرفتم. باز شهید نوری این مسائل را بلد بود و یک اعجوبه در مسائل اخلاقی و دینی بود

وقوع انقلاب چقدر زندگی‌تان را دستخوش تغییر و تحول کرد؟

از زمانی که همراه شهید به تهران آمدم و تا زمانی که انقلاب شد، با ساواک درگیر بود و باید مراقبت می‌کرد. سال ۵۷ انقلاب علنی شد و سال ۵۹ هم که جنگ اتفاق افتاد، به خاطر مشغله‌های شهید نوری شاید ما سه ماه با یکدیگر زندگی کرده باشیم. آن هم زمانی که به مرخصی می‌آمد یا مجروح می‌شد و باید در خانه استراحت می‌کرد، شهید را می‌دیدیم. زندگی‌اش را کامل وقف انقلاب و جنگ کرده بود و ما را هم اینگونه تربیت کرده بودند. ما با ایشان همراهی و همدلی می‌کردیم. هنگامی که امام می‌گفت بسیج مدرسه عشق و جبهه آدم‌ساز است واقعاً به همین شکل بود. خودم در انقلاب و جنگ ساخته و تربیت شدم. از زمانی که انقلاب شد ما زندگینامه امام را مرور کردیم و سعی می‌کردیم هر کاری که امام انجام می‌داد را انجام دهیم و خیلی کارهایی که یک مسلمان باید بکند و بلد نبودم را خوب یاد گرفتم. باز شهید نوری این مسائل را بلد بود و یک اعجوبه در مسائل اخلاقی و دینی بود.

با شروع دفاع مقدس نگران رفتن‌شان به جبهه نبودید؟

مگر می‌شود نگران نبود، ما عاشق هم شده بودیم و عشق به معنای واقعی کلمه که گذشت، درک و فداکاری برای هم می‌شود را داشتیم. ما با هم تله‌پاتی می‌کردیم و به هم گفته بودیم ساعت ۹ شب هر جایی هستیم به یاد هم باشیم، همدیگر را دعا کنیم و واقعاً این اتفاق می‌افتاد و انگار کنار هم بودیم. خواب و بیدارمان یکی شده بود و حضور یکدیگر را کنارمان احساس می‌کردیم. نامه‌هایی که به هم می‌دادیم، دلداری‌ها و دعاهایی که برای هم می‌کردیم، خیلی زیبا بود. یک زندگی سخت و زیبا داشتیم. هر وقت هر کسی صحبت می‌کرد من می‌گفتم ما نان عشق می‌خوریم. چون آشنایان می‌گفتند چطور به این سختی زندگی می‌کنید، ولی از زیبایی‌های زندگی‌مان خبر نداشتند. شهید نوری اعتقاد داشت کسی که مسئول می‌شود، باید درد همه را بداند و اگر روزی به او مراجعه کردند، باور کنند درد مردم را می‌فهمد. خانه مستأجری‌مان آب گرم نداشت. زندگی‌مان را بین عروس و دامادهای بی‌بضاعت که از دوستان شهید نوری بودند، تقسیم کرده بودیم. خیلی از وسایل‌مان را بخشیدیم و چیز زیادی نداشتیم، ولی خدا می‌داند که همه چیز داشتیم. آنقدر آرامش داشتم که بچه‌هایم را خوب بزرگ کردم، ندار بودیم و کم می‌خوردیم، ولی زندگی برایمان خیلی قشنگ بود و سبب می‌شد این کمبودها به چشم نیاید. برای هم گذشت می‌کردیم، دیگر مال دنیا را برای چه می‌خواستیم. من می‌دانستم شهید برای چه به جبهه رفته و در چه راهی قدم گذاشته و به این راه اعتقاد پیدا کرده بودم و از او حمایت و مراقبت می‌کردم. اجازه نمی‌دادم کسی در مورد زندگی‌مان حرفی بزند. چون می‌گفتم شوهرم مسئول است و اگر بخواهد چیزی به دست بیاورد، یک آن به دست می‌آورد. وقتی که به دست نمی‌آورد، می‌فهمیدم چقدر سالم، خوب و نجیب است و باید قدر این چیزها را دانست.

> خودش کارهایی می‌کرد تا ما را دلگرم کند. با همان مجروحیتش با یک دست برای خودش دست مصنوعی می‌ساخت و برای بچه‌ها اسباب‌بازی درست می‌کرد و در کار خانه کمک می‌کردند. می‌خواست بگوید از کار نیفتاده‌ام و همانی‌ام که قبلاً بودم. در این مسائل خیلی شجاع، مغرور و باهوش بود

جانبازی ایشان و قطع شدن دستشان برای شما سخت نبود؟

خیلی سخت بود؛ اولین باری که من وارد بیمارستان شدم، ایشان قبلش یک نامه از طریق دوستش به من داده بود و نامه را با دستی لرزان نوشته بود و در آن من را به صبوری دعوت کرده بود. من متوجه این موضوع شدم و به دوستش گفتم، من می‌دانم اتفاقی افتاده چون خطش لرزان است. فقط می‌گفتم خدا را شکر که نامه را خودش نوشته و هر اتفاقی که افتاده باشد، برایم مهم نیست. به بیمارستان رفتم و دیدم ملحفه رویش کشیده‌اند. کنارش رفتم و گفتم نوری چه شده، کمر یا پایت چیزی شده؟ گفت نه، گفتم انگشتان دستت. گفت کمی بالاتر. گفتم مچ دستت گفت کمی بالاتر. گفتم اینکه دیگر خیلی زیاد است. به من گفت دستش دیگر از استاندارد خارج شده، بغلش کردم و با هم گریه کردیم. به خاطر لطف خدا و آرامشی که به ما داده بود، اشک می‌ریختیم. داشتیم شناخت حقیقی را پیدا می‌کردیم و می‌فهمیدیم که دست و پا به درد نمی‌خورد.

شهید خودش از این جانبازی ناراحت نبود؟

برای خودش این مسائل اصلاً اهمیت نداشت. نگران واکنش من بود و وقتی که دید من چیزی نمی‌گویم خیالش راحت شد. گفتم خدا را شکر می‌کنم چنین شوهر قوی و معتقدی دارم. واقعاً شجاع بود. اگر عکس قطع شدن دستش را ببینید متوجه شجاعتش می‌شوید. دست قطع شده‌اش را روی سینه‌اش گذاشته‌اند و خودش خیلی راحت نشسته و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است. اگر آن عکس را ببینید، می‌گویید آنها چه کسانی بودند. این شجاعت شهید از خداشناسی‌اش می‌آمد؛ شما خداشناس بشوید دارایی و نداری برایتان مطرح نمی‌شود.

گاهی عدد و رقم‌هایی درباره جانبازی‌های شهید نوری گفته می‌شود که اغراق‌آمیز است. شما به طور شفاف وضعیت جانبازی ایشان را توضیح می‌دهید؟

اتفاقاً به یکی از دوستان شهید گفتم، مگر شما در جبهه حضور داشتید که درباره این جانبازی‌ها اینطور صحبت می‌کنید. درگیری، سختی و جانبازی در جنگ بود، ولی نه به این شکل اغراق شده که تعریف می‌کنند. مثلاً می‌گویند شهید نوری ۵۰ بار جانباز شده، نمی‌دانم چه کسی این حرف را گفته؛ ۵۰ بار خیلی عدد زیادی است. شهید نوری بار اول خیلی شدید مجروح شد، سوختگی، شکستگی و ترکش داشت، یکبار دیگر دستش آسیب دید، بار دیگر گردنش مجروح شد، بار دیگر شیمیایی شد و دوباره گردنش آسیب دید. یکی از دست‌هایش را که از دست داده بود و دست چپش هم بر اثر حادثه‌ای شکست و هر دو دستش قابل کار نبود و مدت‌ها باید مراقبت می‌کرد. ایشان چندین بار جانباز شد، ولی باز عدد ۵۰ خیلی زیاد است، من به دوستان شهید هم گفتم این کارها را نکنید.

پرستاری از ایشان برایتان شیرین بود؟

ایشان نمی‌گذاشت من پرستاری‌اش را کنم. دست و پایش مجروح بود، ولی باز به من نمی‌گفت آب بده. من می‌گفتم چرا به من نمی‌گویی، ولی باز قبول نمی‌کرد. یا می‌گفتم بگذار در لباس پوشیدن کمکت کنم که باز هم قبول نمی‌کرد. خودش کارهایی می‌کرد تا ما را دلگرم کند. با همان مجروحیتش با یک دست برای خودش دست مصنوعی می‌ساخت و برای بچه‌ها اسباب‌بازی درست می‌کرد و در کار خانه کمک می‌کردند. می‌خواست بگوید از کار نیفتاده‌ام و همانی‌ام که قبلاً بودم. در این مسائل خیلی شجاع، مغرور و باهوش بود.

احتمال می‌دادید مجروحیت‌های ایشان روزی به شهادت ختم شود؟

هر زمان که به خانه می‌آمد یا در بیمارستان بستری می‌شد، من می‌گفتم دوست و آشنا می‌گویند در خانه بمان و استراحت کن، اما ایشان می‌گفت اگر به جبهه نروم مثل یک ماهی که آن را از آب بگیرند و در خشکی بیندازند، می‌شوم و از من چنین چیزی نخواهید. وقتی که خداحافظی می‌کرد و می‌رفت، نورانی می‌شد و من می‌دانستم اتفاقی برایش خواهد افتاد. چهره‌اش شفاف می‌شد و انگار صورتش فرق می‌کرد. جز همسران و مادران شهدا که می‌دانند من چه می‌گویم، بقیه متوجه حرف‌هایم نمی‌شوند. من برای عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ از بسیج مرخصی گرفتم و گفتم فکر می‌کنم باید کنار شهید نوری باشم. بچه‌هایم دیگر او را نمی‌شناختند و آنقدر بابای‌شان را ندیده بودند، خوب نمی‌توانستند کلمه بابا را بگویند. گفتم این روزهای آخر همراه ایشان به جنوب بروم تا بیشتر کنار هم باشیم. بچه‌هایم را هم با خودم برده بودم. آنجا بیمارستان بود، پشتیبانی می‌کردیم و خانواده‌هایی که مراقبت می‌خواستند سرپرستی‌شان را گرفتم. آنجا مدام بمباران می‌شد و سختی‌های خودش را داشت.

و در آخر شهادت‌شان در نهم بهمن در عملیات کربلای ۵ اتفاق افتاد؟

هیچ وقت دلم نمی‌خواست، چنین اتفاقی بیفتد. چون می‌دانستم همسران ما آدم‌هایی هستند که در جبهه و پشت جبهه به درد می‌خورند. می‌دانستم این افراد جزو مخلص‌ترین آدم‌ها هستند، ولی باز می‌گفتم راضی هستیم به رضای خدا و مطیع تصمیم پروردگار هستم. آمادگی شهادت ایشان را داشتم، آخرین باری که در خانه حضور داشت دوشنبه بود، گفت شاید این چایی آخرین چایی و این دیدار آخرین دیدارمان باشد. این حرف را خیلی راحت به من گفت. من هم فقط شنونده بودم، چون می‌دانستم روزی این اتفاق خواهد افتاد. پس از شهادت‌شان طبق گفته شهید نوری تلاش کردم تمام کارها را خودم به عهده بگیرم و انجام دهم. دیگر ما هم در این راه ساخته شده بودیم. من جنگ را برای رشد، تربیت، ساخته شدنم می‌بینم. وقتی حضرت زینب(س) می‌گوید غیر از زیبایی چیزی ندیدم، خیلی‌ها شاید معنای این حرف را نفهمند، ولی ما می‌دانیم که مردن زیبا قشنگ است. مرگ در راه خدا و وطن زیباست، صبوری و مقاومت و مراقبتش نیز زیبایی دارد.

شهید نوری سمت چپ در کنار یحیی رحیم صفوی و محمد اسماعیل کوثری

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۱۱

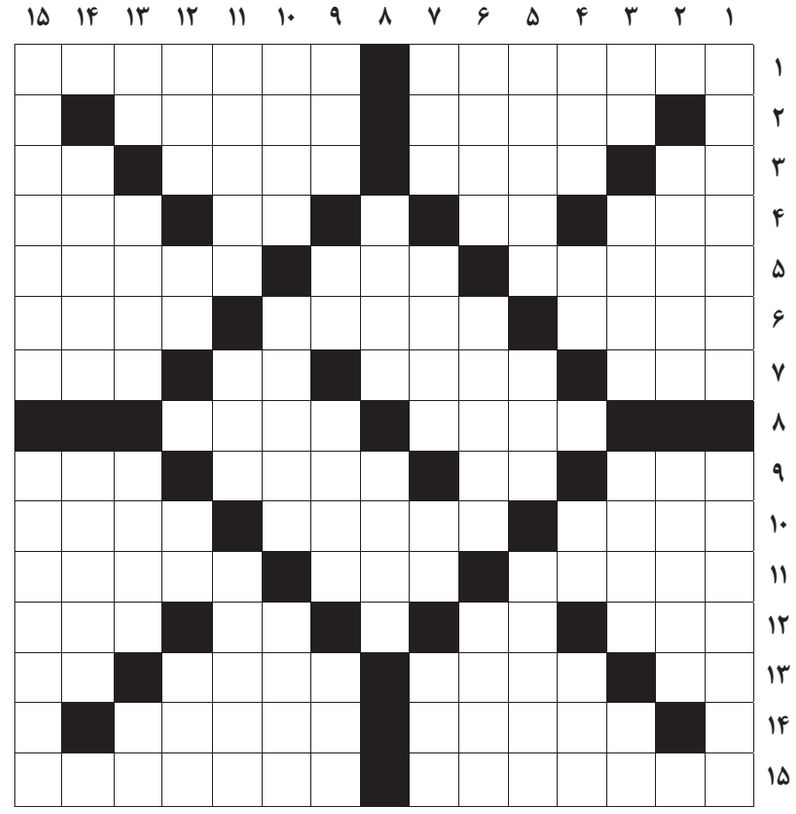

از راست به چپ

■ ۱- هر کدام از اتم‌های مختلف یک عنصر- آخرین رهبر شوروی سابق ■ ۲- پس‌روی و عقب رفتن- آن قسمت از بدنه کشتی که در آب قرار می‌گیرد ■ ۳- تکیه بر پشتی- همدم- درست و صحیح- تصدیق روسی ■ ۴- دومین غزوه پیامبر- تکرار حرف آخر- تو میان چیزی- رسوا نشده ■ ۵- پر و مالامال- از فرزندان حضرت نوح- واحد اندازه‌گیری زلزله ■ ۶- بسیار مهربان- دوقلو- مرکز فرماندهی ■ ۷- سلاح کاشتنی- فیلم یدالله صمدی- حرف انتخاب- مادر بزرگ ■ ۸- از اسامی دختران- گواه ■ ۹- اسلحه شمشیربازی- بخار دهان- آلیاژی تشکیل‌شده از مس و نیکل- مقابل جفا ■ ۱۰- گاز تبلیغی- زن عزیز مصر- ادعای دروغین ■ ۱۱- فضاپیمای معروف روس‌ها- قدم زدن- تیرگی روابط ■ ۱۲- گنجشک- تیر پیکاندار- ویتامین جدولی- مهاجم اسبق تیم ملی اسپانیا ■ ۱۳- نوعی حلوا- از نوشت‌افزار- مطلع و آگاه- تپه و پشته ■ ۱۴- شفاهی- در حال لنگیدن ■ ۱۵- وکیل- اصطلاح حقوقی آن سرقت به عنف و اکراه یا اخذ مال به عنف است

از بالا به پایین

■ ۱- اسکی مارپیچ- دارویی برای بیماران مبتلا به دیابت ■ ۲- گل گلاب- ساز میزمانند ■ ۳- چینه دادن مرغ- در گذشته به این بیماری ژنتیکی مُنگلیسم می‌گفتند- زردک- حرف نفی عرب ■ ۴- خیال- دشمن سخت- جدید- ستاره فوتبال دنیا ■ ۵- سالنامه- ده واحد از چیزی- سرمربی پیشین رئال مادرید ■ ۶- چرم براق- هماهنگ و موافق- جاده فرودگاه ■ ۷- نگهبانی- کاخی در اسپانیا- رمز و شگرد- خونبها ■ ۸- تیم فوتبالی در سوئیس- نوعی رنگ چشم ■ ۹- ایستگاه قطار- بنده و شما- مقابل جدی- بخشی از بریتانیا ■ ۱۰- دست شکسته بر گردن می‌شود- الهه جنگل- نوعی قایق مسابقه‌ای ■ ۱۱- چهره- شایسته وسزاوار- چرخ تولید را می‌چرخاند ■ ۱۲- پوتین- حرف تصدیق انگلیسی- بهتر از بدتر- سگ انگلیسی ■ ۱۳- صدمتر مربع- ریسیدن پنبه با دوک- شرکت خودروسازی معروف سوئد- نماد لاغری ■ ۱۴- لقب رستم- اورژانس ■ ۱۵- محصول به دست آمده از طریق زراعت یا صنعت- ورم چشم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۷	۵	۱		۸	
	۵	۹						
				۸			۴	
				۷	۴			
		۶				۱		۲
	۸							
۴			۱	۹	۵			۶
	۹							
			۴			۲		۵

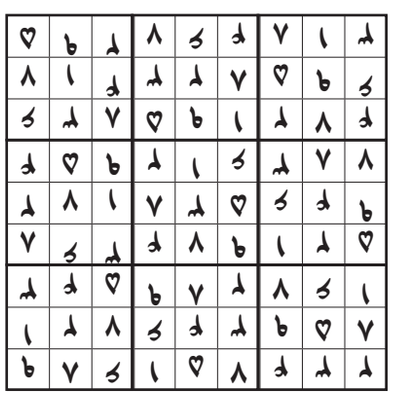

جدول کلمات متقاطع
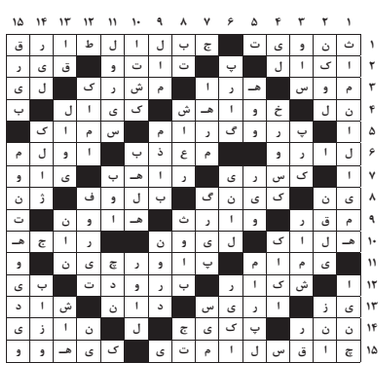
پاسخ جدول شماره ۶۴۱۰